

بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

ولاءها و ولایتها

۹مقدمه
۱۳واژه ولي
۱۵دو نوع ولاء
۱۷۱. ولاء منفي
۲۵۲. ولاء اثباتي عام
۳۱ولاء اثباتي خاص
۳۷انواع ولاء اثباتي خاص
۳۷ولاء محبت يا ولاء قرابت
۴۶ولاء امامت
۵۰ولاء زعامت
۵۶ولاء تصرف
۶۴تقرب به خدا يعني چه؟
۶۸حيات ظاهر و حيات معني
۶۹نبوت و ولايت
۷۰امام، حامل ولايت
۷۳از عبوديت تا ربوبيت
۷۴مراحل و منازل

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

«ولاء ها و ولایتها» در اصل مقاله ای بوده است به قلم متفکر شهید استاد مرتضی مطهری که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی برابر با ۱۳۸۷ هجری قمری در کتاب "محمد خاتم پیامبران" - که به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت از سوی مؤسسه حسینییه ارشاد منتشر شد- به چاپ رسید و پس از آن و در زمان حیات استاد شهید نیز به صورت رساله‌ای کوچک منتشر گردید و اکنون با حروفچینی جدید و اعراب گذاری عبارات عربی و با فهرستهای مختلف به چاپ می‌رسد امید که با درک هر چه بهتر حقایق اسلامی و با چنگ زدن به ریسمان محکم ولایت، راه مقدس انقلاب اسلامی را هر چه استوارتر بپیماییم و نیز اندکی از دین بسیار خود نسبت به آن متفکر شهید را ادا کرده باشیم. یازدهم اردیبهشت ۱۳۶۹

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم «يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين ا تريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا». النساء- ١٤٤

و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و يطيعون الله و رسوله اولئك سيرحمهم الله ان الله عزيز حكيم». التوبة- ٧١

انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راعون». المائدة - ٥٥

واژه ولی

ولاء، ولایت(به فتح "واو"، ولایت(به کسر "واو"، ولی، مولی، اولی و امثال اینها همه از ماده "ولی" - و، ل، ی- اشتقاق یافته اند این واژه از پر استعمال ترین واژه های قرآن کریم است که به صورتهای مختلفی به کار رفته است، می گویند در ۱۲۴ مورد به صورت اسم و ۱۱۲ مورد در قالب فعل در قرآن کریم آمده است. معنای اصلی این کلمه همچنانکه راغب در مفردات القرآن گفته است، قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله‌ای در کار نباشد، یعنی اگر دو چیز آنچنان به هم متصل باشند که هیچ چیز دیگر در میان آنها نباشد، ماده "ولی" استعمال می‌شود مثلاً اگر چند نفر پهلوی هم نشسته باشند و ما بخواهیم وضع و ترتیب نشستن آنها را بیان کنیم، می‌گوییم: زید در صدر مجلس نشسته است "ویلیه عمرو، ویلی عمروا بکر"

یعنی بلافاصله در کنار زید عمرو نشسته است و در کنار عمرو بدون هیچ فاصله ای بکر نشسته است. به همین مناسبت طبعاً این کلمه در مورد قرب و نزدیکی به کار رفته است اعم از قرب مکانی و قرب معنوی، و باز به همین مناسبت در مورد دوستی، یاری، تصدی امر، تسلط و معانی دیگر از این قبیل استعمال شده است، چون در همه اینها نوعی مباشرت و اتصال وجود دارد. برای این ماده و مشتقات آن، معانی بسیاری ذکر کرده اند، مثلاً برای لفظ "مولی" بیست و هفت معنی ذکر کرده اند، اما بدیهی است که این لفظ برای بیست و هفت معنی جداگانه وضع نشده است، یک معنی اصلی بیشتر ندارد، در سایر موارد، به عنایت همان معنی استعمال شده است معانی متعدد، و به تعبیر بهتر، موارد استعمال متعدد را از روی قرائن لفظی و حالی باید به دست آورد. این لفظ، هم در مورد امور مادی و جسمانی استعمال شده است و هم در مورد امور معنوی و مجرد، ولی مسلماً در ابتدا در مورد امور مادی استعمال شده است و از راه تشبیه معقول به محسوس و یا از راه تجرید معنی محسوس از خصوصیت مادی و حسی خودش، در مورد معنویات هم استعمال شده است، زیرا توجه انسان به محسوسات - چه از نظر یک فرد در طول عمر خودش و چه از نظر جامعه بشری در طول تاریخش - قبل از تفکر او در معقولات است، بشر پس از درک معانی و مفاهیم حسی تدریجاً به معانی و مفاهیم معنوی رسیده است و طبعاً از همان الفاظی که در مورد مادیات به کار می‌برده است استفاده کرده و آنها را

استخدام نموده است، همچنانکه ارباب علوم، الفاظ خاصی را برای علم خود اختراع نمی‌کنند بلکه از الفاظ جاری عرف استفاده می‌کنند اما به آن الفاظ مفهوم و معنی خاص می‌دهند که با مفهوم و معنی عرفی متفاوت است. راغب راجع به خصوص کلمه "ولایت" از نظر موارد استعمال می‌گوید: "ولایت (به کسر "واو" به معنی نصرت است و اما ولایت (به فتح "واو" به معنی تصدی و صاحب اختیاری یک کار است، و گفته شده است که معنی هر دو یکی است و حقیقت آن همان تصدی و صاحب اختیاری است". راغب راجع به کلمه "ولی" و کلمه "مولی" می‌گوید: "این دو کلمه نیز به همان معنی است، چیزی که هست گاهی مفهوم اسم فاعلی دارند و گاهی مفهوم اسم مفعولی". آنگاه به ذکر موارد استعمال آنها می‌پردازد.

دو نوع ولاء

در قرآن سخن از "ولاء" و "موالات" و "تولی" زیاد رفته است در این کتاب بزرگ آسمانی مسائلی تحت این عناوین مطرح است آنچه مجموعاً از تدبیر در این کتاب مقدس به دست می‌آید این است که از نظر اسلام دو نوع ولاء وجود دارد: منفی و مثبت یعنی از طرفی مسلمانان، ماموریت دارند که نوعی ولاء را

نپذیرند و ترک کنند، و از طرف دیگر دعوت شده اند که ولّاء دیگری را دارا باشند و بدان اهتمام ورزند. ولّاء اثباتی اسلامی نیز به نوبه خود بر دو قسم است: ولّاء عام و ولّاء خاص ولّاء خاص نیز اقسامی دارد: ولّاء محبت، ولّاء امامت، ولّاء زعامت، ولّاء تصرف یا ولایت تکوینی اکنون درباره هر یک از اینها به اجمال بحث می‌کنیم.

۱. ولاء منفي

قرآن کریم، مسلمانان را از اینکه دوستی و سرپرستی غیر مسلمانان را بپذیرند سخت بر حذر داشته است، نه از باب اینکه دوست داشتن انسانهای دیگر را بد بداند و طرفدار بغض مسلم نسبت به غیر مسلم در هر حال و مخالف نیکی با آنها باشد، قرآن صریحاً می‌گوید: «لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروههم و تقسطوا الیهم، ان الله یحب المقسطین» (۱). خداوند باز نمی‌دارد شما را از کسانی که با شما در دین مقاتله و جنگ نکرده اند و شما را از خانه هاتان بیرون

پاورقی: ۱. ممتحنه / ۸

نرانده اند که نیکی کنید نسبت به آنان و دادگری کنید، همانا خداوند دادگران را دوست دارد. اسلام نمی‌گوید کار محبت آمیز و کار نیکتان منحصرًا باید درباره مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد، دینی که پیغمبرش به نص قرآن "رحمة للعالمین" است، کی می‌تواند چنین باشد؟ ولی یک مطلب هست و آن اینکه مسلمانان نباید از دشمن غافل شوند، دیگران در باطن، جور دیگری درباره آنان فکر می‌کنند، تظاهر دشمن به دوستی با مسلمانان، آنان را غافل نکند و موجب نگردد که آنان دشمن را دوست پندارند و به او اطمینان کنند. مسلمان همواره باید بداند که عضو جامعه اسلامی است، جزئی است از این کل جزء یک کل و عضو یک پیکر بودن خواه ناخواه شرایط و حدودی را ایجاد می‌کند غیر مسلمان عضو یک پیکر دیگر است عضو پیکر اسلامی روابطش با اعضای پیکر غیر اسلامی باید به نحوی باشد که لااقل با عضویتش در پیکر اسلامی ناسازگار نباشد، یعنی به وحدت و استقلال این پیکر آسیبی نرسد پس خواه ناخواه نمی‌تواند روابط مسلمان با غیر مسلمان با روابط مسلمان و مسلمان یکسان و احیانا از آن نزدیکتر باشد. روابط دوستانه و صمیمانه مسلمانان با یکدیگر باید در حدی باشد که عضویت در یک پیکر و جزئیت در یک کل، ایجاد می‌کند ولاء منفی در اسلام عبارت است از اینکه یک مسلمان همواره در مواجهه با غیر مسلمان بداند با اعضای یک پیکر بیگانه مواجه است و معنی اینکه نباید ولاء غیر مسلمان را داشته باشد این

است که نباید روابط مسلمان با غیر مسلمان در حد روابط مسلمان با مسلمان باشد به این معنی که مسلمان عملاً عضو پیکر غیر مسلمان قرار گیرد و یا به این شکل درآید که عضویتش در پیکر اسلامی به هیچ وجه در نظر گرفته نشود. پس منافاتی نیست میان آنکه مسلمان به غیر مسلمان احسان و نیکی کند و در عین حال ولاء او را نپذیرد، یعنی او را عضو پیکری که خود جزئی از آن است نشمارد و بیگانه وار با او رفتار کند، همچنانکه منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشر دوستی و رحمت برای بشر بودن لازمه بشر دوستی این است که انسان به سرنوشت و صلاح و سعادت واقعی همه انسانها علاقه مند باشد به همین دلیل هر مسلمانی علاقه مند است که همه انسانهای دیگر، مسلمان باشند و هدایت یابند، اما وقتی که این توفیق حاصل نشد، دیگران را که چنین توفیقی یافته اند نباید فدای آنان که توفیق نیافته اند کرد و اجازه داد که مرزها در هم بریزد و هر نوع فعل و انفعالی صورت گیرد. فرض کنید گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند، بشر دوستی ایجاب می‌کند که آنها را نجات دهیم، و تا وقتی که نجات نیافته اند بشر دوستی ایجاب می‌کند که به آنها نیکی کنیم، اما بشر دوستی ایجاب نمی‌کند که هیچ محدودیتی میان آنها- که از قضا بیماریشان مسری است- و افراد سالم و شفا یافته برقرار بکنیم این است که اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیر مسلمان را مجاز می‌شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی‌دهد که مسلمان ولاء غیر مسلمان را بپذیرد. اسلام دین بشر دوستی است. اسلام حتی مشرک را دوست

دارد اما نه از آن نظر که مشرک است، بلکه از این نظر که مخلوقی از مخلوقات خداست، و البته از آن جهت که در راه هلاکت و ضلالت افتاده است و راه نجات و سعادت را گم کرده است، ناراحت است، و اگر او را دوست نمی‌داشت در مقابل شرک و بدبختی‌اش بی‌تفاوت می‌بود. در اسلام حب و بغض هست اما حب و بغض عقلی و منطقی نه احساسی و بی‌قاعده و ضابطه دوستی و دشمنی که صرفاً از احساس برخیزد منطقی ندارد، احساسی است کور و کر که بر درون انسانی مسلط می‌گردد و او را به هر طرف که بخواهد می‌کشد، اما حب و بغض عقلی ناشی از یک نوع درک، و در حقیقت، ناشی از علاقه به سرنوشت انسان دیگری است که مورد علاقه واقع شده است. یک مثال: پدر و مادر نسبت به فرزند خود دو نوع علاقه دارند: یکی عقلی و منطقی و دیگری احساسی علاقه منطقی موجب می‌گردد گاهی والدین با کمال جدیت فرزند خویش را در رنج قرار دهند و موجبات ایلام وی را فراهم آورند مثلاً طفل را در اختیار جراح قرار می‌دهند والدین در آن حال اشک می‌ریزند، دلشان می‌سوزد و چشمانشان می‌گرید اما از پزشک می‌خواهند هر چه زودتر او را تحت عمل قرار دهد، عضو قطع کردنی را قطع کند با همه لوازم و عوارضی که درد و رنج و احیاناً نقص عضو دارد آن اشک در اثر علاقه احساسی است و این تقاضا در اثر علاقه عقلی و منطقی اگر آنها ملاحظه دل سوختن فعلی را بکنند و علاقه احساسی را بر علاقه منطقی مقدم بدانند و اجازه ندهند که عضوی از اعضای او را ببرند، در حقیقت به مرگ او تن داده اند، اما به منطقی عقل و به حکم علاقه به سرنوشت فرزند، پا روی احساسات خویش می‌گذارند و به ایلام و

آزار طفل تن می دهند آزار طفل تن می دهند. هر انسان عاقلی احيانا برای اینکه درد خویش را درمان کند خود را تسلیم جراح می کند که مثلا انگشت مرا قطع کن او دلش نمی خواهد درد بریدن انگشت را بکشد، همچنانکه از کم شدن یک انگشت فوق العاده ناراحت می شود، ولی این درد را منطقی تحمل می کند و به حکم عقل به این نقص عضوی تن می دهد همانا عقل و منطق است که او را پیش می برد و تقاضا را بر زبانش می آورد، و الا احساس در اینجا حکمش بر خلاف این است. اسلام در مورد یک جامعه فاسد و اصلاح نشده که در آن کفر و نادانی حکومت می کند، از طرفی دستور جهاد می دهد تا ریشه فساد را بر کند: «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة» (۱). آنان را بکشید تا فتنه از میان برود. و از طرف دیگر دستور احتیاط و اجتناب می دهد که مردم روی دلشان را به روی آنان باز نکنند تا جامعه و بشریت سالم بماند، و این با بشر دوستی کوچکترین منافاتی ندارد. طبیعت انسان دزد است و ضبط و گیرندگی از جمهل خواص انسانی است، و چه بسا ناخودآگاه افکار و اندیشه های دیگران را در لوح خویش ثبت کند. قرآن می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون»

پاورقی: ۱. بقره / ۱۹۳

«الیهم بالمودش و قد كفروا بما جائکم من الحق». ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را "ولی" نگیرید که دوستی بر آنان افکنید و حال اینکه به حقی که شما را آمده است کافر شده‌اند. تا آنجا که می‌فرماید: «ان یتقفوکم یكونوا لکم اعداء و یبسطوا الیکم ایدیهم و السننهم بالسوء و ودوا لو تکفرون» (۱). اگر به شما دست یابند، دشمنانتان هستند و دست و زبانشان را به بدی به سوی شما می‌گشایند و دوست دارند که کافر شوید. در اینجا قرآن سر لزوم اجتناب و احتیاط از بیگانه را این می‌داند که آنها دوست دارند دیگران نیز به کیش و آیین آنها در آیند مگر صرف دوستی و تمایل آنها به این کار چه خطری را به همراه دارد؟ اینجا قرآن منشا اصلی خطر را گوشزد می‌کند آنها وقتی دوست دارند، تنها دوستی و تمایلشان نیست بلکه برای نیل به این هدف می‌کوشند و از هر راهی جدیت می‌کنند. همه اینها ایجاب می‌کند که روابط مسلم با غیر مسلم محتاطانه باشد، مسلمان از خطر غافل نماند، فراموش نکند که عضو یک جامعه توحیدی است و آن غیر مسلم عضو یک پیکر و جزء یک اجتماع دیگر است، اما هیچیک از آنها ایجاب نمی‌کند که مسلمان

پاورقی: ۱. ممتحنه / ۱ و ۲

با غیر مسلمان بکلی قطع ارتباط کند، روابط اجتماعی و اقتصادی و احیاناً سیاسی نداشته باشد البته همه مشروط است که منطبق با مصالح کلی جامعه اسلامی بوده باشد.

۲. ولاء اثباتی عام

اسلام خواسته است مسلمانان به صورت واحد مستقلی زندگی کنند، نظامی مرتبط و اجتماعی پیوسته داشته باشند، هر فردی خود را عضو یک پیکر که همان جامعه اسلامی است بداند، تا جامعه اسلامی قوی و نیرومند گردد، که قرآن می‌خواهد جامعه مسلمانان برتر از دیگران باشد: «و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین» (۱). سست نشوید و اندوهگین نباشید که اگر به حقیقت مؤمن باشید شما برترید. ایمان، ملاک برتری قرار گرفته است. مگر ایمان چه

پاورقی: ۱. آل عمران / ۱۳۹

می‌کند؟ ایمان ملاک وحدت و رکن شخصیت و تکیه گاه استقلال و موتور حرکت جامعه اسلامی است. در جای دیگر می‌فرماید:

«و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم» (۱).

با یکدیگر نزاع نکنید و اختلاف نداشته باشید که سست و ضعیف خواهید شد و بو و خاصیت خود را از دست خواهید داد.

جدال و اختلاف، کیان و شخصیت جامعه اسلامی را منهدم می‌کند ایمان اساس دوستی و وداد و ولاء مؤمنان است. قرآن کریم می‌فرماید: «و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» (۲).

مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند، به معروف امر می‌کنند و از منکر باز می‌دارند. مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب اینکه با یکدیگر نزدیک اند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقه مندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می‌دهند علاقه می‌ورزند و لذا امر به معروف می‌کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز می‌دارند. این دو عمل (امر به معروف و نهی از منکر) ناشی از وداد

پاورقی:

۱. انفال / ۴۶

۲. توبه / ۷۱

ایمانی است و لذا این دو جمله-«یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر- بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع شده است. علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می‌گیرد پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهراً نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می‌کند، اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه مند باشد و کار نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساس نفیی. امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی‌کند. اگر انسان نسبت به افرادی بی‌علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی‌تفاوت است، اما آنجا که علاقه مند است، محبت‌ها و مودت‌ها او را آرام نمی‌گذارند و لذا در آیه شریفه با کیفیت خاصی، امر به معروف و نهی از منکر را به مساله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است:

«یقیمون الصلاش و یؤتون الزکاه».

نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌دهند. نماز نمونه ای است از رابطه خلق و خالق، و زکات نمونه ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می‌کنند و به هم تعاون و کمک می‌کنند. و

سپس بر آن متفرع کرده است:

«اولئک سیرحّمهم الله [ان الله عزیز حکیم]» (۱).

آن وقت است که انواع رحمت‌های الهی و سعادت‌ها بر این جامعه فرود می‌آید. [خداوند عزیز و حکیم است]. بعداً درباره این آیه توضیحاتی خواهیم داد که این آیه و برخی آیات دیگر که ولّاء اثباتی عام را ذکر می‌کنند، تنها ناظر به محبت و وداد قلبی نمی‌باشند، نوعی تعهد و مسؤولیت برای مسلمین در زمینه حسن روابط مسلمین با یکدیگر اثبات می‌کنند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیث معروف و مشهور فرمود: «مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر» (۲). داستان اهل ایمان در پیوند مهربانی و در عواطف متبادل میان خودشان، داستان پیکر زنده است که چو عضوی به درد آید، سایر اعضاء با تب و بی‌خوابی با او همراهی می‌کنند. قرآن کریم درباره رسول اکرم و کسانی که با اویند و تربیت اسلامی یافته اند می‌فرماید:

پاورقی: ۱] این قسمت در چاپ قبل به صورت دیگری آمده بود که پس از مطابقت با قرآن کریم اصلاح شد [.. ۲ جامع الصغیر، ج / ۲ ص. ۱۵۵

«محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار، رحماء بينهم»(۱). محمد پیامبر خدا و کسانی که با اویند، بر کافران سخت اند و با یکدیگر مهربان. در این آیه، هم به ولاء نفی اشارت رفته و هم به ولاء اثباتی عام، و همچنانکه قبلاً گفتیم آیات کریمه قرآن ما را متوجه می‌کنند که دشمنان اسلام در هر زمان سعی دارند ولاء منفی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی را تبدیل به منفی نمایند، یعنی همه سعی‌شان این است که روابط مسلمین با غیر مسلمین روابط صمیمانه، و روابط خود مسلمانان به بهانه های مختلف- از آن جمله اختلافات فرقه ای- روابط خصمانه باشد در عصر خود ما به وسیله اجانب در این راه فعالیت‌های فراوان صورت می‌گیرد، بودجه های کلان مصرف می‌گردد، و متأسفانه در میان مسلمانان عناصری به وجود آورده اند که کاری جز این ندارند که ولاء نفی اسلامی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی اسلامی را تبدیل به نفی نمایند این بزرگترین ضربتی است که این نابکاران بر پیغمبر اکرم(ص) وارد می‌سازند. امروز اگر بر مصیبتی از مصیبت‌های اسلام باید گریست، و اگر بر فاجعه ای از فاجعه های اسلام بایست خون بارید، این مصیبت و این فاجعه است. امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرماید: «فيا عجباً، عجباً! و الله يميت القلب و يجلب الهم من اجتماع»

پاورقی:

۱. فتح

«هؤلاء القوم على باطلهم و تفرقكم عن حقم» (۱). شگفتا، شگفتا! به خدا قسم تعجب و حیرت از اجتماع دشمنان بر گرد باطل، و تفرق و تشتت شما از اطراف حقیقتی که در میان شماست، دل را می‌میراند و اندوه را می‌کشاند. خدایا! اسلام و مسلمین را از شر این نابکاران محفوظ و مصون بدار، بحق محمد و آله الطاهرین. «اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا صلواتک علیه و آله و غیبه ولینا و کثرش عدونا و قلۀ عددنا و شدش الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا فصل علی محمد و آله و اعنا علی ذلک بفتح منک تعجله و نصر تعزه و سلطان حق تطهره و رحمۀ منک تجللناها و عافیۀ منک تلبسناها» (۲).

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۷.

۲. آخر دعای افتتاح.

ولاء اثباتی خاص

ولاء اثباتی خاص، ولاء اهل البیت(علیهم السلام) است. در اینکه پیغمبر اکرم مسلمانان را به نوعی ولاء نسبت به خاندان پاک خود خوانده و توصیه نموده است جای بحث نیست، یعنی حتی علمای اهل تسنن در آن بحثی ندارند آیه ذوی القربی ("قل لا اسئلكم علیه اجرا") (۱) ولاء خاص را بیان می‌کند آنچه در حدیث معروف و مسلم غدیر نیز آمده است که با این عبارت است: "من كنت مولاه فهذا علی مولاه" خود بیان نوعی از ولاء است که بعداً توضیح داده می‌شود. آیه کریمه: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاش و یؤتون الزکاه و هم راعون» (۲) ولی تان خداست و

پاورقی:

۱. شوری / ۲۳

۲. مائده / ۵۵

فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می‌دارند و زکات را در حال رکوع ادا می‌کنند) به اتفاق فریقین در مورد علی(ع) نازل گشته طبری روایات متعددی را در این باره نقل می‌کند(۱) و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور جزم می‌گوید: "این آیه در شأن علی نازل شده و سر اینکه لفظ جمع آمده با اینکه مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجیه ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز تأخیر نیندازند(یعنی با اینکه در نمازند و موضوع زکات پیدا می‌شود تأخیر نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می‌کنند)"(۲). فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می‌گوید: "این آیه در شأن علی نازل گشته و علما نیز اتفاق کرده اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی"(۳). منتها در معنای "ولی" مناقشاتی دارد و در آینده در مورد مقصود آیه بحث خواهیم کرد علی بن حماد عدوی بصری بغدادی معروف به ابن حماد، از

پاورقی:

۱. تفسیر طبری، ج / ۶ ص ۲۸۸ و ۲۸۹.
۲. الکشاف(چاپ مصر، سال ۱۳۷۳)، ج / ۱ ص ۵۰۵.
۳. التفسیر الکبیر(طبع مصر، سال ۱۳۵۷)، ج / ۱۲ ص ۳۰.

اکابر شعرای امامیه در قرن چهارم هجری است، در اشعار ذیل به این معنی اشاره می‌کند: قرن الاله و لائه بولائه مما تزکی و هو حان یرکع سماه رب العرش نفس محمد یوم البهال و ذاک ما لا یدفع (۱) خداوند و لاء علی را با و لاء خودش، در اثر اینکه علی در حال رکوع زکات بخشید، مقرون بخشید، مقرون ساخت پروردگار عرش، علی را در روز مباحله "جان محمد" خواند، و این حقیقتی غیر قابل انکار است. همچنانکه قبلاً گفتیم، در اسلام به نوعی و لاء توصیه شده است که اثباتی و عام است و آیه کریمه "المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض" ناظر به آن نوع از و لاء است. اکنون می‌گوییم آیه کریمه "انما ولیکم الله" مطلب را به شکلی بیان می‌کند که عمومیت بردار نیست و به هیچ وجه نمی‌توان احتمال داد که این آیه نیز درصدد بیان و لاء اثباتی عام است، زیرا قرآن در اینجا درصدد بیان یک قانون کلی نیست، نمی‌خواهد استحباب یا وجوب ادای زکات در حال رکوع را بیان کند و به عنوان تشریح یک مندوب یا یک فریضه اسلامی، جعل قانون کند، بلکه اشاره است به عمل واقع شده ای که فردی در خارج انجام داده و

پاورقی:

۱. ریحانه الادب، ج / ۵ ص. ۳۱۱

اکنون قرآن عمل را معرف آن فرد قرار داده و به نحو کنایه، حکمی را که همان ولایت خاص است اثبات می‌کند این سبک سخن که یک حادثه شخصی مربوط به فرد معین به لفظ جمع بیان شود در قرآن بی‌نظیر نیست، مثلاً می‌فرماید: «يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل» (۱). می‌گویند اگر به مدینه برگشتیم عزیزتر، خوارتر را بیرون می‌کند. در اینجا نیز قرآن به داستان واقع شده ای اشاره کرده، می‌فرماید: "يقولون" (می‌گویند) با اینکه گوینده یک نفر - عبداللهبن ابی - بیش نبوده است، کما اینکه در عرف امروز ما نیز این مطلب متداول است، می‌گوییم: می‌گویند چنین و چنان، با اینکه گوینده یک نفر بیش نیست. زکات دادن در حال رکوع یک کار معمولی برای مسلمانان نبوده است تا بگوییم قرآن همه را مدح می‌کند و "ولایت" را - به هر معنایی که بگوییم - برای همه اثبات می‌کند خود این مطلب شاهد زنده ای است بر اینکه مورد آیه، شخصی و خصوصی است، یعنی یک کسی بوده که در حال رکوع و در حال عبادت از بندگان خدا نیز غافل نبوده و چنین کاری را کرده است و اکنون قرآن می‌فرماید او نیز همچون خدا و رسولش ولی شماست پس سخن از شخص معینی است که او نیز مانند خدا و رسول، ولی مؤمنین است و مؤمنین باید ولاء او را بپذیرند. اما اینکه مقصود از این ولاء چیست، آیا صرفاً محبت و

پاورقی:

۱. منافقون / ۸

ارادت خاصی است که مردم باید نسبت به آن حضرت داشته باشند یا بالاتر از این است، مطلبی است که عن قریب درباره اش سخن خواهیم گفت فعلا سخن ما در این است که برخلاف تصور بعضی از علمای اهل تسنن، مفاد این آیه، ولاء خاص است نه ولاء عام.

انواع ولاء اثباتی خاص

تا بدینجا- همچنانکه ملاحظه شد- اجمالا مسأله ولاء علی(علیه السلام) و سایر اهل البیت تردیدپذیر نیست، منتها بحث در این است که مراد از ولاء در این آیه و سایر آیات و در احادیث نبوی که به آن دعوت شده چیست؟ ما برای اینکه مقصود روشن گردد لازم می‌دانیم موارد استعمال خصوصی کلمه "ولاء" و "ولایت" را در کتاب و سنت که درباره اهل البیت آمده است بحث کنیم این دو کلمه، معمولاً در چهار مورد استعمال می‌شود.

۱.

ولاء محبت یا ولاء قرابت

ولاء محبت یا ولاء قرابت به این معنی است که اهل البیت،

ذوی القربای پیغمبر اکرم اند و مردم توصیه شده اند که نسبت به آنها به طور خاص، زائد بر آنچه ولاء اثباتی عام اقتضا می‌کند، محبت بورزند و آنها را دوست بدانند این مطلب در آیات قرآن آمده است و روایات بسیاری نیز در این زمینه از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که محبت اهل البیت و از جمله علی(ع) را یکی از مسائل اساسی اسلامی قرار می‌دهد و قهرا در این مورد، دو بحث به وجود می‌آید: اول اینکه چرا در موضوع اهل البیت، اینهمه توصیه شده است که مردم به آنها ارادت بورزند و این ارادت و محبت را وسیله تقرب به خداوند قرار دهند؟ گیرم همه مردم اهل البیت را شناختند و به آنها محبت و ارادت واقعی پیدا کردند، چه نتیجه و خاصیتی دارد؟ دستورهای اسلامی همه مبنی بر فلسفه و حکمتی است اگر چنین دستوری در متن اسلام رسیده باشد قطعاً باید حکمت و فلسفه ای داشته باشد. پاسخ این پرسش این است که دعوت به محبت اهل البیت، و به عبارت دیگر ولاء محبت اهل البیت، حکمت و فلسفه خاص دارد، گزاف و گتره نیست، پاداش به رسول اکرم یا به خود آنها نیست قرآن کریم از زبان رسول اکرم تصریح می‌کند که پاداشی که از شما خواستم- یعنی مودت ذوی القربی- فایده اش عاید خود شماست. ولاء محبت مقدمه و وسیله ای است برای سایر ولاء ها که بعداً توضیح خواهیم داد رشته محبت است که مردم را به اهل البیت پیوند واقعی می‌دهد تا از وجودشان، از آثارشان، از سخنانشان، از تعلیماتشان، از سیرت و روششان استفاده کنند بعلاوه در کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السلام درباره خاصیت‌های عشق و محبت، و

مخصوصاً عشق و محبت به پاکان و اولیاء حق که انسانساز است و عامل بسیار ارزنده ای است برای تربیت و برای به حرکت آوردن روحها و زیر و رو کردن روحیه ها، مفصلاً بحث کرده ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. دوم اینکه آیا ولاء محبت از مختصات شیعیان است یا سایر فرق اسلامی نیز به آن اعتقاد دارند؟ در جواب باید گفت که ولاء محبت از مختصات شیعیان نبوده، سایر فرقه های مسلمان نیز به آن اهمیت می‌دهند امام شافعی که از ائمه چهارگانه اهل سنت است در اشعار معروف خود می‌گوید: یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان أنى رافضی(۱) ای سواره! در سرزمین پر سنگریزه منی بایست و سحرگاه فریاد کن به آن که در خیف ساکن است و به آن حرکت کرده است- آنگاه که حجاج از مشعر به منی حرکت می‌کنند و کثرت جمعیت مانند رود فرات موج می‌زند- که اگر محبت

پاورقی:

۱. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج / ۲۷ ص. ۱۶۶

آل محمد "رفض" (۱) شمرده می شود پس جن و انس گواهی دهند که من "رافضی" (۲) می باشم. و هم او می گوید: یا آل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلاح له (۳) ای اهل بیت رسول! دوستی شما فریضیه ای است از جانب خداوند که در قرآن آن را فرود آورده است از فخر بزرگ شما را این بس که درود بر شما جزء نماز است و هر کس بر شما را درود نفرستد نمازش باطل است. و هم او می گوید: و لما رأیت الناس قد ذهبتم بهم مذاهبهم فی أبحر الغی و الجهل رکبت علی اسم الله فی سفن النجا و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل

پاورقی:

۱ و ۲ "رفض" طرد و ترک چیزی است شیعیان را به علل خاصی "رافضی" می خواندند ۳ الکنی و الالقاب محدث قمی و نور الابصار شبلنجی، ص ۱۰۴.

و امسکت حبل الله و هو ولاؤهم
کما قد امرنا بالتمسک بالحبل (۱)
چون مردم را دیدم که راه‌هایشان آنها را در دریا‌های گمراهی و جهالت انداخته است، به نام خدا
سوار کشتی نجات شدم، همانا اهل بیت مصطفی خاتم رسولان، آن کشتی نجات اند، و به ریسمان
خدا که ولاء آنهاست چنگ زدم، همچنانکه دستور به ما داده شده که به این ریسمان چنگ بزنییم.

زمخشری و فخر رازی که در بحث خلافت به جنگ شیعه می‌آیند، خود راوی روایتی هستند در
موضوع ولاء محبت فخر رازی از زمخشری نقل می‌کند که پیغمبر فرمود: «من مات علی حب آل
محمد مات شهیداً، ألا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له، الا و من مات علی حب آل
محمد مات تائباً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الايمان...» (۲).

پاورقی:

۱. الکنی و الالقاب محدث قمی

۲. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج / ۲۷ ص ۱۶۶ و الکشاف زمخشری، ج ۴، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری
امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در نهج البلاغه، آخر خطبه ۲۳۲ می‌فرماید: فانه من مات منکم علی
فراشه و هو علی معرفه حق ربه و حق رسوله و اهل بيته مات شهيدا و وقع أجره علی الله و
استوجب ثواب ما نوى من صالح عمله و قامت النية مقام اصلاته لسيفه». هر که از شما بر
خوابگاهش بمیرد در حالیکه به حق خدای خود و رسولش و اهل بیت او شناسا باشد، شهید مرده
است و پاداشش با خداست و سزاوار پاداش اعمال شایسته‌ای است که در اندیشه داشته و این
اندیشه همچون شمشیر کشیدن اوست.

هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، شهید مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، آمرزیده مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، توبه کار مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، مؤمن و کامل ایمان مرده است... ابن فارض، عارف و شاعر غزلسرای معروف مصری- که در ادبیات عرب همچون حافظ در زبان فارسی است- در غزل معروف خود که با این بیت آغاز می‌شود: سائق الاطعمان يطوى البید طى منعما عرج على كئبان طى می‌گوید: ذهب العمر ضیاعا و انقضی باطلا ان لم أفز منک بشی غیر ما اولیت من عقدی ولا عترش المبعوث حقا من قصی خدایا! اگر من به وصال تو نائل نشوم عمرم ضایع و باطل گذشته است. اکنون جز یک چیز، چیز دیگر در دست ندارم و آن همان پیوندی است که به ولاء عترت پیغمبری که از اولاد قصی (۱) مبعوث شده بسته‌ام. در اینجا ممکن است مقصود از ولاء، معنای عالی‌تری باشد، ولی قدر مسلم این است که ولاء محبت را گفته است.

پاورقی:

۱. "قصی" - به ضم قاف و تشدید "یاء" - نام چهارمین جد پیغمبر است.

ملا عبدالرحمن جامی - با اینکه قاضی نورالله درباره وی می‌گوید: دو تا عبدالرحمن، علی را آزرندند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و عبدالرحمن جامی - قصیده معروف فرزددق را در مدح امام سجاد (علیه السلام) به فارسی به نظم آورده است می‌گویند خوابی نقل کرده که پس از مرگ فرزددق از او در عالم رؤیا پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟ جواب داد: مرا به واسطه همان قصیده که در مدح علی بن الحسین گفتم، آمرزید جامی خود اضافه می‌کند و می‌گوید: اگر خداوند همه مردم را به خاطر این قصیده بیامرزد عجیب نیست جامی درباره هشام بن الملک که فرزددق را حبس کرد و شکنجه اش داد می‌گوید: اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست دین بودی دست بیداد و ظلم نگشادی جای آن حبس خلعتش دادی (۱) بنابراین در مسأله ولاء محبت، شیعه و سنی با یکدیگر اختلاف نظر ندارند مگر ناصبیها که مبغض اهل البیت هستند و از جامعه اسلامی مطرود و همچون کفار محکوم به نجاست اند، و بحمدالله در عصر حاضر زمین از لوث وجود آنها پاک شده است. فقط افراد معدودی گاهی دیده می‌شوند که برخی کتابها می‌نویسند، همه کوششان در زیاد کردن شکاف میان مسلمین است - مانند افراد معدودی از خودمانیها - و همین بهترین دلیل است که اصالتی ندارند، و مانند همقطاران خودمانیهاشان ابزار پلید استعمارند. زمخشری و فخر رازی در ذیل روایت گذشته، از پیغمبر پاورقی: ۱ سلسله الذهب.

اکرم(ص)نقل می کند که فرمود: «الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا، ألا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة». هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده است، هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد. و امام صادق(علیه السلام)فرمود: «فان الله تبارک و تعالی لم یخلق خلقا نجس من الکلب و ان الناصب لنا أهل البيت لانجس منه»(۱). خداوند خلقی را نجس تر از سگ نیافرید و ناصب ما اهل البيت از آن نجس تر است. این نوع از ولاء اگر به اهل البيت نسبت داده شود و آنها را "صاحب ولاء" بخوانیم باید بگوییم "ولاء قرابت" و اگر به مسلمانان، از نظر وظیفه ای که درباره علاقه به اهل البيت دارند، نسبت دهیم باید بگوییم "ولاء محبت". در اینکه ماده "ولاء" در مورد محبت استعمال شده است ظاهرا جای بحث نیست مخصوصا در زیارات، زیاد به این معنی بر می خوریم، از قبیل "موال لمن والاکم و معاد لمن عاداکم" که بی شبهه معنی اش این است من دوست کسانی هستم که شما را

پاورقی:

۱. وسائل الشیعه(چاپ جدید)، ج ۱ / ص. ۱۵۹

دوست می‌دارند و دشمن کسانی هستیم که شما را دشمن می‌دارند، و یا "موال لکم و لاولیاءکم و معاد لاعدائکم" و امثال اینها که زیاد است. بحث در دو جهت دیگر است: یکی اینکه آیا خصوص کلمه "ولی" به معنای دوست استعمال شده است یا خیر؟ دیگر اینکه معنای "ولی" در خصوص آیه کریمه "انما ولیکم الله" که ولایت امیرالمؤمنین(ع) را اثبات می‌کند به چه معنی استعمال شده است؟ بعضی معتقدند در قرآن هر جا که این کلمه به کار رفته و ابتداء توهم می‌رود که به معنای "دوست" است پس از دقت معلوم می‌شود که به این معنی نیست مثلاً معنای "الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور" (۱) این نیست که خدا دوست اهل ایمان است، بلکه این است که خداوند با عنایت خاص خود متصرف در شؤون اهل ایمان است و اهل ایمان در حفظ و صیانت خاص پروردگارانند و همچنین معنای "الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون" (۲) این نیست که بر دوستان خدا ترسی نیست در اینجا کلمه "ولی" از قبیل فعیل به معنای مفعول است پس معنی چنین می‌شود: کسانی که خداوند ولی امر آنها و متصرف در شؤون آنهاست، مورد ترس و نگرانی نمی‌باشند و همچنین معنای آیه "المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض" این نیست که مؤمنین دوستان یکدیگرند بلکه این است که مؤمنین نسبت به یکدیگر متعهد و در شؤون یکدیگر متصرف و در سرنوشت یکدیگر مؤثرند و لهذا بعد

پاورقی:

۱. بقره / ۲۵۷.

۲. یونس / ۶۲.

می‌فرماید: "یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر". از اینجا جواب سؤال دوم هم روشن شد در آیه مورد نظر، مقصود این نیست که خدا و پیامبر و علی دوستان شمایند، بلکه این است که اختیاردار و ذی حق در تصرف در شؤون شما هستند. و به فرض اینکه استعمال کلمه "ولی" به معنای "دوست" صحیح باشد، در اینجا مناسبت ندارد که به صورت حصر گفته شود که منحصرأ ولی شما خدا و پیامبر و علی است از اینجا معلوم می‌شود که توجیه برخی مفسرین اهل سنت - که گفته اند مفاد این آیه چیز مهمی نیست، بلکه صرفاً این است که علی دوست شماست یا علی باید محبوب و مورد علاقه شما باشد (اگر فعلیل به معنی مفعول باشد) - غلط است طبق این بیان، آیه شریفه "انما ولیکم الله" که ولاء اثباتی خاص است، صرفاً ولاء محبت نیست، بالاتر است پس چه نوع ولاءئی است؟ توضیحاتی که بعداً داده می‌شود مطلب را روشن می‌کند.

۲

ولاء امامت

ولاء امامت و پیشوایی، و به عبارت دیگر مقام مرجعیت دینی، یعنی مقامی که دیگران باید از وی پیروی کنند، او را الگوی اعمال و رفتار خویش قرار دهند و دستورات دینی را از او بیاموزند، و به عبارت دیگر زعامت دینی. چنین مقامی مستلزم عصمت است، و

چنین کسی قول و عملش سند و حجت است برای دیگران این همان منصبی است که قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می‌فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوش حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر و ذکر الله کثیرا» (۱). برای شما در (رفتار) فرستاده خدا پیروی ای نیکوست برای آنان که امیدوار به خدا و روز دیگرند و خدا را بسیار یاد کنند. «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم» (۲). بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد. در این آیات رسول الله را الگویی معرفی کرده که مردم باید رفتار و اخلاقشان را با رفتار و اخلاق او تطبیق دهند و او را مقتدای خویش سازند، و این خود دلیل عصمت آن حضرت است از گناه و خطا، زیرا اگر خطا و گناهی ممکن بود از او صادر گردد دیگر جا نداشت خدای متعال او را پیشوا و مقتدا معرفی کند. این مقام پس از پیغمبر به اهل البیت رسید و بر طبق روایتی که اکثر علمای اهل سنت در کتب سیره و تاریخ و کتب روایت خود از قریب سی نفر از صحابه پیغمبر نقل کرده اند (۳) اهل البیت را

پاورقی:

۱. احزاب / ۲۱.

۲. آل عمران / ۳۱.

۳. رجوع شود به رساله ای که آقای قوام الدین جاسبی قمی - از فضلی حوزه علمیه قم -

به پیشوایی و امامت برگزید، فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فلا تقدموهما فتهلکوا، و لا تقصروا عنهما فتهلکوا، و لا تعلموهم فانهم أعلم منکم». من در بین شما دو چیز ارزنده را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت را آنها جدا نکردند تا در حوض کوثر بر من وارد آیند بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند در اینجا پیغمبر، اهل بیت را درست قرین و توأم کتاب خدا قرار می‌دهد و خدا درباره کتابش می‌فرماید: «لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه» (۱). باطل و نادرستی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه نمی‌یابد. و اگر اهل بیت گرد باطل و نادرستی می‌گشتند، اینچنین قرین و توأم کتاب قرار نمی‌گرفتند، و اگر همچون نبی اکرم از گناه و خطا معصوم و منزّه نمی‌بودند اینچنین به جای وی پیشوا و مقتدا نمی‌شدند. مضمون حدیث حکایت می‌کند که مورد حدیث افرادی

پاورقی:

به امر آیه الله بروجردی درباره اسناد این حدیث تألیف کردند و "دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه" چاپ و منتشر کرد.

۱. فصلت / ۴۲.

معصوم می‌باشند، و به قول خواجه نصیرالدین طوسی دیگران نه معصومی دارند و نه مدعی عصمت برای کسی هستند، پس جز ائمه اطهار مصداقی ندارد. این حجر می‌گوید: "این گفته پیغمبر - بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند - دلیل است که هر که از اهل البیت به مراتب عالی علمی رسید و برای وظایف دینی شایسته بود، بر دیگران مقدم است" (۱). حافظ ابونعیم از ابن عباس روایت می‌کند که پیغمبر فرمود: "هر که را خوش آید که همچون زندگی من بزید و همچون مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی سکونت کند، علی را از پس من ولی انتخاب کند (۲) و ولی او را ولی گیرد و به امامان از پس من که عترت من‌اند و از گل من آفریده شده‌اند، اقتدا کند که آنان فهم و دانش روزی شده‌اند، و وای بر آنان که فضلشان را تکذیب کنند و رحم مرا در موردشان قطع کنند که شفاعتم آنان را نگیرد" (۳). امامت و پیشوایی و مقتدایی دینی، به طوری که آنچه پیشوا می‌گوید و هر طور عمل می‌کند سند و حجت الهی تلقی شود، نوعی

پاورقی:

۱. الصواعق المحرقة / ص. ۱۳۵.

۲. در متن روایت "فلیوال علیا" آمده است و بر طبق معانی مختلف ولاء، مفهوم این جمله متفاوت می‌شود.

۳. حلیة الاولیاء، ج / ۱ ص. ۸۶

ولایت است، زیرا نوعی حق تسلط و تدبیر و تصرف در شؤون مردم است. به طور کلی هر معلم و مربی از آن جهت که معلم و مربی است، ولی و حاکم و متصرف در شؤون متعلم و مرباست، چه رسد به معلم و مربی‌ای که از جانب خدا این حق به او داده شده باشد. آیه کریمه "انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون" ناظر به چنین ولایتی است البته مقصود این نیست که این آیه شامل برخی دیگر از اقسام ولایت که بعداً ذکر خواهیم کرد نیست مقصود این است که این آیه شامل ولاء امامت و پیشوایی و مرجعیت دینی هست در برخی احادیث گذشته نیز کلمه "ولی" در مورد ولاء امامت استعمال شده است. این نوع از ولاء را اگر به امام نسبت دهیم به معنی حق پیشوایی و مرجعیت دینی است و اگر به افراد امت نسبت دهیم به معنی پذیرش و قبول این حق است.

۳

ولاء زعامت

ولایت زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی اجتماع نیازمند به رهبر است آن کس که باید زمام امور اجتماع را به دست گیرد و شؤون اجتماعی مردم را اداره کند و مسلط بر مقدرات مردم است "ولی امر مسلمین" است پیغمبر اکرم در زمان حیات

خودشان ولی امر مسلمین بودند و این مقام را خداوند به ایشان عطا فرموده بود و پس از ایشان طبق دلایل زیادی که غیر قابل انکار است به اهل البیت رسیده است. آیه کریمه "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم" (۱) (اطاعت کنید خدا و پیغمبر را و کسانی را که اداره کار شما به دست آنهاست) و همچنین آیات اول سوره مائده و حدیث شریف غدیر و عموم آیه "انما ولیکم الله" و عموم آیه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" ناظر به چنین ولایتی است. در این جهت که پیغمبر اکرم چنین شأنی را داشته و این یک شأن الهی بوده است - یعنی حقی بوده که خداوند به پیغمبر اکرم عنایت فرموده بود نه اینکه از جانب مردم به آن حضرت تفویض شده باشد - میان شیعه و سنی بحثی نیست برادران اهل سنت ما با ما تا اینجا موافق اند سخن در این است که پس از پیغمبر اکرم تکلیف "ولایت زعامت" چیست؟ افراد مردم برای اینکه اجتماع متزلزل نشود و هرج و مرج به وجود نیاید، باید از کسی و مقامی به عنوان حاکم و ولی امر اطاعت کنند تکلیف چنین مقامی چیست؟ آیا اسلام در این باره تکلیفی معین کرده است و یا بکلی سکوت اختیار کرده است، و اگر تکلیف معین کرده چگونه است؟ آیا به مردم اختیار داده که بعد از پیغمبر هر که را می‌خواهند خود انتخاب کنند و بر دیگران اطاعت او واجب است و یا اینکه پیغمبر اکرم قبل از رحلت، شخص معینی را برای جانشینی خود در این مقام بزرگ و با اهمیت تعیین کرد؟ در اینجا به مناسبت، درباره همه شؤون اجتماعی پیغمبر

پاورقی:

۱. نساء / ۵۹

اکرم در میان امت، مطابق آنچه از قرآن مجید استنباط می‌شود، بحثی می‌کنیم. از قرآن مجید و هم از سنت و سیره نبوی استنباط می‌شود که پیغمبر اکرم در میان مسلمین در آن واحد دارای سه شأن بود: اول اینکه امام و پیشوا و مرجع دینی بود و ولایت امامت داشت، سخنش و عملش سند و حجت بود: «ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» (۱). آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را باز دارد بایستید. دوم اینکه ولایت قضائی داشت، یعنی حکمش در اختلافات حقوقی و مخاصمات داخلی نافذ بود: «فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما» (۲). نه چنین است به پروردگارت سوگند، ایمانشان واقعی نخواهد بود تا در آنچه در بینشان اختلاف شود، داورت کنند و سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی‌چون و چرا تسلیم شوند. و البته با اینکه در این مورد مثل مورد قبل استعمال کلمه

پاورقی:

۱. حشر / ۷.

۲. نساء / ۶۵.

"ولایت" صحیح است ولی ندیده ایم این کلمه عملاً در باب ولایت قضائی استعمال شده باشد. سوم اینکه ولایت سیاسی و اجتماعی داشت، یعنی گذشته از اینکه مبین و مبلغ احکام بود و گذشته از اینکه قاضی مسلمین بود، سائنس و مدیر اجتماع مسلمین بود، ولی امر مسلمین و اختیاردار اجتماع مسلمین بود همچنانکه قبلاً گفته شد، آیه کریمه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" (۱) و همچنین آیه "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم" ناظر به این قسمت است البته پیغمبر اکرم شأن چهارمی هم دارد که بعداً ذکر خواهد شد. پیغمبر اکرم رسماً بر مردم حکومت می‌کرد و سیاست اجتماع مسلمین را رهبری می‌نمود، به حکم آیه کریمه "خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها" (۲) از مردم مالیات می‌گرفت، شؤون مالی و اقتصادی اجتماع اسلامی را اداره می‌کرد. این شأن از شؤون سه گانه رسول اکرم، ریشه بحث خلافت است. این نکته لازم است گفته شود که کلمه "امامت" همچنانکه در مورد پیشوایی در اخذ معالم دین استعمال شده است، یعنی "امام" گفته می‌شود و مفهومی "کسی است که معالم دین را از او باید فرا گرفت" و اهل سنت به همین عنایت، به ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل کلمه "امام" اطلاق می‌کنند، در مورد

پاورقی:

۱. احزاب / ۶.

۲. توبه / ۱۰۳.

زعامت اجتماعی و سیاسی نیز زیاد به کار رفته است رسول اکرم فرمود: «ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم: اخلاص العمل لله، و النصیحة لائمة المسلمین و الزوم لجماعتهم» (۱). هرگز قلب یک مسلمان نسبت به سه چیز خیانت و تردید روا نمی‌دارد: اخلاص نیت برای خدا، خیرخواهی برای زعمای مسلمین در راه رهبری مسلمین، همراهی با جماعت مسلمین. علی (علیه السلام) در یکی از نامه هایش که در نهج البلاغه ثبت است می‌فرماید: «فان اعظم الخیانة خیانة الامة و افضع الغش غش الائمة» (۲). بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است و شنیع ترین دغلبازیها، دغلبازی با پیشوایان مسلمین است. زیرا نتیجه این دغلبازی علیه مسلمین است اگر ناخدای یک کشتی آن کشتی را درست هدایت کند و شخصی پیدا شود و آن ناخدا را فریب دهد و کشتی را دچار خطر کند، تنها به ناخدا خیانت نکرده است، به همه سکان کشتی خیانت کرده است. در این جمله نیز کلمه "امام" به اعتبار رهبری اجتماعی اطلاق شده است.

پاورقی:

۱. کافی، ج ۱ / ص ۴۰۳.

۲. نامه ۲۶.

در تاریخ مسلمین زیاد می‌خوانیم که مسلمانان - حتی ائمه اطهار - خلفای عصر خود را با کلمه "امام" خطاب می‌کردند چیزی که هست امام به این معنی گاهی امام عدل است و گاهی امام جور و مسلمانان در قبال هر یک از آنها وظایفی دارند. پیغمبر اکرم در حدیث مشهوری که فریقین روایت کرده اند فرمود: «افضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر» (۱). بالاترین جهاد، یک سخن حق است در برابر یک پیشوای جور. و همچنین پیغمبر اکرم فرمود: «أفة الدين ثلاثة: امام جائر، و مجتهد جاهل، و عالم فاجر» (۲). سه چیز آفت دین به شمار می‌روند (و مانند یک آفت که گیاهی یا حیوانی را از پا در می‌آورد، دین را از پا در می‌آورند): پیشوای ستمگر، عابد نادان و عالم گناهکار. بالاتر اینکه در خود قرآن از پیشوایانی یاد شده است که مردم را به آتش جهنم دعوت می‌کنند و با کلمه "امام" هم تعبیر شده است: «و جعلناهم ائمة يدعون الى النار» (۳). آنان را پیشوایانی قرار داده ایم که به آتش می‌خوانند.

پاورقی:

۱. کافی، ج / ۵ ص. ۶۰.

۲. جامع الصغير، ج / ۱ ص. ۴.

۳. قصص / ۴۱.

البته شک نیست که غالباً کلمه "امام" یا "ائمه" به پیشوایان عادل و صالح اطلاق می‌شود و در عرف شیعه کلمه "امام" بر پیشوایان بر حق و معصوم اطلاق می‌شود که فقط دوازده نفرند.

۴

ولاء تصرف

ولاء تصرف یا ولاء معنوی بالاترین مراحل ولایت است سایر اقسام ولایت یا مربوط است به رابطه قرابتی با رسول اکرم بعلاوه مقام طهارت و قداست شخصی اهل البیت، یا مربوط است به صلاحیت علمی و یا اجتماعی آنها آنچه به نام ولایت در دو مورد اخیر نامیده می‌شود از حدود تشریح و قرارداد تجاوز نمی‌کند گو اینکه ریشه و مبنا و فلسفه این قرارداد صلاحیت علمی یا اجتماعی است، اما ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است اول باید ببینیم ولایت تصرف چه معنی و مفهومی دارد و مقصود معتقدین چیست؟ نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام "انسان" در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر

پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می‌گردد و اثر وصول به مقام قرب- البته در مراحل عالی آن- این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است، در وی متمرکز می‌شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان می‌شود زمین هیچگاه از ولی که حامل چنین معنویت باشد، و به عبارت دیگر، از "انسان کامل" خالی نیست. ولایت به این معنی غیر از نبوت و غیر از خلافت و غیر از وصایت و غیر از امامت به معنی مرجعیت در احکام دینی است، غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است و با امامت، مفهومی و اعتباری. مقصود از اینکه غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است این نیست که هر که نبی یا وصی یا خلیفه شد "ولی" نیست، بلکه مقصود این است که نبوت و همچنین وصایت و خلافت، حقیقتی است غیر از ولایت، و الا انبیاء عظام، خصوصا خاتم آنها، دارای ولایت کلیه الهیه بوده اند. و مقصود از اینکه غیریتش با امامت، اعتباری است این است که یک مقام است، به اعتباری "امامت" و به اعتبار دیگری "ولایت" نامیده می‌شود کلمه "امامت" در بسیاری از تعبیرات اسلامی در مورد همین ولایت معنوی به کار رفته است مفهوم امامت مفهوم وسیعی است امامت یعنی پیشوایی یک مرجع احکام دینی پیشواست، و پیشواست و همچنانکه یک مربی باطنی و راهنمای معنوی از باطن ضمیر نیز پیشواست. از نظر شیعه که مسأله ولایت مطرح است از سه جنبه مطرح

است و در هر سه جنبه چنانکه گفته شد کلمه امامت به کار رفته است: اول از جنبه سیاسی، که احق و الیق برای جانشینی پیغمبر برای زعامت و رهبری سیاسی و اجتماعی مسلمین چه کسی بوده است و چه کسی می‌بایست بعد از پیغمبر زعیم مسلمین باشد؟ و اینکه پیغمبر از طرف خداوند علی را برای این پست و مقام اجتماعی تعیین کرده بود این جهت است که در حال حاضر جنبه تاریخی و اعتقادی دارد نه جنبه عملی. دوم آنکه در بیان احکام دین بعد از پیغمبر به چه کسانی باید رجوع کرد و آن کسان علم خود را از چه طریق کسب کرده اند؟ و آیا آنها در بیان احکام معصوم اند یا نه؟ و چنانکه می‌دانیم شیعه معتقد به امامت ائمه معصومین است این جهت، هم جنبه اعتقادی دارد و هم عملی. سوم از جنبه معنوی و باطنی از نظر شیعه در هر زمان یک "انسان کامل" که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد و به این اعتبار نام او "حجت" است بعید نیست - همچنانکه گفته اند - آیه کریمه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" (۱) ناظر به این معنی از ولایت نیز بوده باشد. مقصود از ولایت تصرف یا ولایت تکوینی این نیست که بعضی جهال پنداشته اند که انسانی از انسانها سمت سرپرستی و قیمومت نسبت به جهان پیدا کند بطوریکه او گرداننده زمین و آسمان

پاورقی:

۱. احزاب / ۶

و خالق و رازق و محیی و ممیت من جانب الله باشد. اگر چه خداوند، جهان را بر نظام اسباب و مسببات قرار داده و موجوداتی که قرآن آنها را ملائکه می‌نامد "مدبرات امر" (۱) و "مقسمات امر" (۲) به اذن الله می‌باشند و این جهت هیچ گونه منافاتی با شریک نداشتن خداوند در ملک و خالقیت ندارد، و همچنین با این که "به هیچ وجه هیچ موجودی" ولی "به معنای یار و یاور خدا و حتی آلت و ابزار خدا به شمار نمی‌رود" منافات ندارد (۳) "و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً" (۳)، نسبت مخلوق به خالق جز مخلوقیت و مربوبیت مطلقه و لاشیئیت نیست. قرآن در عین اینکه خداوند را در حد اعلائی غنا و بی‌نیازی معرفی می‌کند و در عین اینکه مثلاً می‌گوید: "الله یتوفی الانفس حین موتها" (۴)، باز می‌گوید: "قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم" (۵)، "الذین تتوفیهم الملائکه ظالمی انفسهم" (۶) قرآن در عین اینکه می‌فرماید: "خداوند بر همه چیز حفیظ است" (۷)، می‌فرماید: "و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا" (۸).

پاورقی:

۱. نازعات / ۵.

۲. ذاریات / ۴.

۳. اسراء / ۱۱۱.

۴. زمر / ۴۲.

۵. سجده / ۱۱.

۶. نحل / ۲۸.

۷. هود / ۵۷.

۸. انعام / ۶۱.

در این آیه کریمه رسولانی را، هم به عنوان نگهبان و هم قبض کننده ارواح معرفی می‌کند. پس، از نظر توحیدی، وجود وسائط و نسبت دادن تدبیر امور به غیر خداوند ولی به اذن خداوند و به اراده خداوند بطوریکه مدبران، مجریان اوامر و اراده پروردگارند، مانعی ندارد. در عین حال، اولاً ادب اسلامی اقتضا می‌کند که ما خلق و رزق و احیا و اماته و امثال اینها را به غیر خدا نسبت ندهیم زیرا قرآن می‌کوشد که ما از اسباب و وسائط عبور کنیم و به منبع اصلی دست یابیم و توجه مان به کارگزار کل جهان باشد که وسائط نیز آفریده او و مجری امر او و مظهر حکمت او می‌باشند، ثانیاً نظام عالم از نظر وسائط نظام خاصی است که خداوند آفریده است و هرگز بشر در اثر سیر تکاملی خود جانشین هیچیک از وسائط فیض نمی‌گردد بلکه خود فیض را از همان وسائط می‌گیرد، یعنی فرشته به او وحی می‌کند و فرشته مأمور حفظ او و مأمور قبض روح او می‌گردد، در عین اینکه ممکن است مقام قرب و سعه وجودی آن انسان از آن فرشته ای که مأمور اوست احیاناً بالاتر و بیشتر باشد. مطلب دیگر اینکه ما حدود ولایت تصرف و یا ولایت تکوینی یک انسان کامل و یا نسبتاً کامل را نمی‌توانیم دقیقاً تعیین کنیم، یعنی مجموع قرائن قرآنی و قرائن علمی که نزد ما هست اجمالاً وصول انسان را به مرتبه ای که اراده اش بر جهان حاکم باشد، ثابت می‌کند، اما در چه حدودی؟ آیا هیچ حدی ندارد و یا محدود به حدی است؟ مطلبی است که از عهده ما خارج است. مطلب سوم که لازم است گفته شود این است که ولایت تصرف، شأن بنده ای است که از هواجس نفسانی بکلی پاک شده

است. این قدرت قدرتی نیست که به اصطلاح دلبخواه و تابع هوس و میل خودسر یک انسان باشد اساساً انسانی که هنوز محکوم هوسها و میلهای خودسر است از چنین کرامتهایی محروم است انسانی که تا آن حد پاک باشد، اراده اش از مبادی و مقدماتی که اراده ما را منبث می‌کند هرگز منبث نمی‌شود، انبعاث اراده اش با تحریکی درونی و اشاره ای غیبی است و اما اینکه این تحریک و اشاره به چه نحو است و چگونه است، ما نمی‌دانیم و لهذا چنین کسان "گاهی بر طارم اعلی نشینند" و "گاهی تا پشت پای خود نبینند". اما اینکه در آیات کریمه قرآن آمده است: "قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضرراً" (۱) (من مالک هیچ سود و زیانی برای خود نیستم)، بدیهی است که می‌خواهد بگوید مالک اصلی همه سود و زیانها خداست، و توانایی من بر سود و زیانم نیز از خداست نه از خودم و الا چگونه ممکن است که انسانهای دیگر در حدودی مالک سود و زیان خود باشند و اما پیغمبر حتی از انسانهای دیگر هم کمتر باشد؟! این نکات سه گانه لازم بود که در مقدمه بحث "ولایت تکوینی" یادآوری شود، و چون کمتر درباره این موضوع بحث می‌شود، بعلاوه عده ای اظهار علاقه می‌کنند که ما این موضوع را مطرح کنیم، اندکی سخن را در این باره بسط می‌دهیم. اعتراف می‌کنم که قبول ولایت به این معنی اندکی دشوار است، باور کردنش خالی از صعوبت نیست مخصوصاً طبقه روشنفکر ما چندان از طرح چنین

و مورد انکار بودن آن را به این صورت طرح می‌کنند: "فعلا با اینهمه مسائل ضروری و فوری برای مسلمین طرح این گونه مسائل که پیغمبر و امام، ولایت تکوینی دارند یا ندارند، چه ضرورتی دارد؟" برخی دیگر انکار و اشکال خود را به صورت دیگر که رنگ مذهبی دارد، طرح می‌کنند و آن اینکه: این غلو است و مقام فوق بشری و نیمه خدایی برای بشر قائل شدن است، کار خدا را به غیر خدا نسبت دادن است، پس شرک است و با اصل اولی و اساسی اسلام که توحید است، منافی است. حقیقت این است که ما از پیش خود نه می‌توانیم مطلبی را قبول کنیم و نه می‌توانیم رد کنیم شرک یا توحیدی بودن یک نظریه به میل و اراده ما نیست که هر چه را خواستیم شرک بنامیم و هر چه را خواستیم نام توحید روی آن بگذاریم معیارهای بسیار دقیق قرآنی و برهانی دارد معارف اسلامی در مسائل مربوط به شرک و توحید از اوج و عظمتی برخوردار است ما فوق تصور افراد عادی مسأله فوری تر و ضروری تر بودن بعضی مسائل نسبت به بعضی دیگر نیز سخنی است اساسی، ولی معیار ضروری بودن تنها این نیست که یک مسأله ای در یک زمان بیشتر طرح شود و افراد بیشتر "احساس احتیاج" کنند اشتباه است اگر خیال کنیم همواره احساس احتیاجها بر طبق احتیاجهاست. اینکه قرآن در عرض مسائل و معارف خود چه اندازه بر مطلبی تکیه دارد، خود یک معیار است که در هر زمان باید مورد استفاده قرار گیرد مسأله ولایت تکوینی یکی از مسائل مربوط به "انسان" و استعدادهای انسانی است قرآن به انسان و استعدادهای انسانی و جنبه غیر عادی خلقت او اهمیت فراوان می‌دهد و ما در

بحثهایی که ان شاء الله در کتاب قرآن و انسان(۱) طرح خواهیم کرد به این مسأله رسیدگی می‌نماییم. در اینجا کافی است که اشاره ای اجمالی به این مطلب بنماییم و پایه های این فکر را با توجه به معانی و مفاهیم قرآنی روشن کنیم تا عده ای خیال نکنند که به اصطلاح این یک سخن "قلندری" است. در این گونه مسائل که احیاناً بر فهم ما گران می‌آید اگر ما خود را تخطئه نکنیم به حقیقت نزدیکتر است تا اینکه انکار نماییم. شک ندارد که مسأله "ولایت" به معنی چهارم از مسائل عرفانی است، ولی این دلیل نمی‌شود که چون یک مسأله عرفانی است پس باید مردود قلمداد شود این مسأله یک مسأله عرفانی است که از دید تشیع یک مسأله اسلامی نیز هست تشیع یک مذهب است و عرفان یک مسلک این مذهب و آن مسلک (قطع نظر از خرافاتی که به آن بسته اند) در این نقطه با یکدیگر تلاقی کرده اند و اگر الزاماً بنا هست که گفته شود یکی از ایندو از دیگری گرفته است به حکم قرائن مسلم تاریخی قطعاً این عرفان است که از تشیع اقتباس کرده است نه بالعکس به هر حال، ما پایه ها و ریشه های این اندیشه را به طور اختصار بیان می‌کنیم: مهمترین مسأله ای که در این زمینه باید مطرح شود، مسأله "قرب" و "تقرب الی الله" است می‌دانیم که در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و

پاورقی:

۱۱ این کتاب در زمان حیات استاد تحت عنوان انسان در قرآن (جلد چهارم مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی) منتشر شد [۱].

نتیجه نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرب به ذات احدیت است پس بحث خود را از معنی و مفهوم "قرب" آغاز می‌کنیم.

تقرب به خدا یعنی چه؟

انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می‌بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می‌شود، سبب می‌شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند. ما آنجا که کلمه "قرب" و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می‌بریم همان مفهوم حقیقی را اراده می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم در نزدیکی این کوه چشمه ای است، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم در اینجا مراد ما قرب واقعی است، یعنی واقعا دوری و نزدیکی فاصله خود را تا کوه در نظر می‌گیریم و از کلمه "قرب" منظورمان این است که آن فاصله - که یک امر واقعی است نه قراردادی - کمتر شده است اما وقتی که می‌گوییم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می‌گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد، در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصله میان آنها کمتر شد؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه اگر چنین است پس پیشخدمت در اطاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقرب تر است مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال اینکه قبلاً راضی نبود، یا او را از خود

راضی تر کرد و در نتیجه، از این پس، مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت پس استعمال قرب در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی، واقعا وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطه خاص روحی که از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتب است، مجازا و تشبیها "قرب" تعبیر شده است. قرب به ذات حق چطور؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی؟ آیا واقعا بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می‌روند و به او نزدیک می‌شوند؟ فاصله شآن کم می‌شود تا آنجا که فاصله از بین می‌رود و به تعبیر قرآن "لقاء رب" حاصل می‌گردد، و یا اینکه همه این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه؟! خدا دور و نزدیکی ندارد نزدیکی به خدا عینا مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است، یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می‌کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می‌شود و بیشتر می‌گردد. البته اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه خشنودی خداوند یعنی چه؟ خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود ناچار جواب می‌دهند که تعبیر "خشنودی" و "ناخشنودی" نیز یک تعبیر مجازی است، مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می‌رسد و نه چیز دیگر. آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطقها فرق می‌کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعم از معنوی و مادی می‌دانند - رحمت

معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور، اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می‌کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی نتیجه سخن دسته اخیر این است که معنای تقرب بیشتر اولیاء خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند. نتیجه سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می‌کند- همچنانکه طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسأله اعتراف دارند- و نه نسبت بنده با خدا فرق می‌کند از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول اکرم با شقی‌ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساوی اند. حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره خدا و انسان، و بالاخص درباره انسان پیدا شده است کسی که انسان و روح انسان را صرفاً توده ای از آب و گل می‌داند و نمی‌خواهد به اصل "فاذا سویته و نفخت فیه من روحی" (۱) اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می‌کند، چاره ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق. ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است، و از طرفی حقیقت وجود مساوی با

پاورقی:

۱. حجر / ۲۹

کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصیل است باز می‌گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریت و غیره. موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل تر- یعنی از وجودی قوی تر و شدیدتر- بهره مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نزدیکترند طبعاً فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیکترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مقرب ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می‌باشند، و البته این تفاوت مراتب قرب و بعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است. موجودات، بخصوص انسان، به حکم "انا لله و انا الیه راجعون" (۱) به سوی خداوند بازگشت می‌کنند انسان به حکم مرتبه وجودی خود، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهد انسان با پیمودن طریق طاعت پروردگار واقعا مراتب و درجات قرب پروردگار را طی می‌کند، یعنی از مرحله حیوانی تا مرحله فوق ملک را می‌پیماید این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست، قراردادی و اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده یک اداره تا مقام وزارت، و یا از عضویت ساده یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دایره نفوذ و تصرف.

پاورقی:

۱. بقره / ۱۵۶

تقرب به خداوند یعنی واقعا مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لایتناهی هستی نزدیک شدن. بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لاقلاً در حد فرشته از کمالات هستی بهره مند نباشد قرآن برای تثبیت مقام انسانی می‌گوید: "ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگان بلا استثناء سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد" (۱). حقا باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است.

حیات ظاهر و حیات معنی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می‌گیرد کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیت و اهداف او و به اینکه با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می‌رود. توجه ما به دستورهای اسلامی تنها از جنبه‌های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است شک نیست که دستورهای

پاورقی:

۱. بقره / ۳۴

اسلامی مملو است از فلسفه های زندگی در همه شؤون اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی کند و بی اهمیت نمی شمارد از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد همان طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است. اما نباید تصور کرد که فلسفه های دستورهای اسلامی در مسائل زندگی خلاصه می شود، خیر در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله ای است برای طی طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می گیرد انسان با عبودیت و اخلاص خود عملاً در آن سیر می کند، احیانا در همین دنیا و اگر نه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه مقاماتی را که طی کرده- که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است- مشاهده می نماید(۱).

نبوت و ولایت

حضرت استادنا الاکرم، علامه طباطبائی مدظله العالی می فرمایند:

پاورقی:

۱. رجوع به نشریه سالانه مکتب تشیع، شماره / ۲ ص ۱۷۲ - ۱۸۰.

احکام و نوامیس دینی که یک دسته از آنها همان مقررات اجتماعی می‌باشند، در ظاهر یک سلسله افکار اجتماعی می‌باشند، ارتباط آنها با سعادت و شقاوت اخروی، و به عبارت ساده دینی با نعمتهای بهشتی و نعمتهای دوزخی، منوط به واقعیتهایی است که به واسطه عمل به آن نوامیس و مقررات یا ترک آنها در انسان به وجود آمده و در پس پرده حس ذخیره شده و پس از انتقال وی به نشئه آخرت و پاره شدن پرده غفلت و حجاب انیت برای انسان ظاهر و مکشوف افتد پس در زیر لفافه زندگی اجتماعی که انسان با رعایت نوامیس دینی بسر می‌برد، واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی که نعمتهای اخروی و خوشبختیهای همیشگی از آن سرچشمه گرفته و به عبارت دیگر مظاهر وی می‌باشند این حقیقت و واقعیت است که به نام "ولایت" نامیده می‌شود "نبوت" واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می‌رساند و "ولایت" واقعیتی است که در نتیجه عمل به فرآورده های نبوت و نوامیس خدایی در انسان به وجود می‌آید".

امام، حامل ولایت

حضرت معظم له درباره ثبوت ولایت و حامل آن "امام"، و اینکه جهان انسانی همواره از انسانی که حامل ولایت باشد (انسان کامل) خالی نیست، می‌فرمایند: "در ثبوت و تحقق صراط ولایت که در وی انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده و در موقف قرب الهی جایگزین می‌شود، تردیدی نیست، زیرا ظواهر دینی بدون یک واقعیت

باطنی تصور ندارد و دستگاه آفرینش که برای انسان ظواهر دینی (مقررات عملی و اخلاقی و اجتماعی) را تهیه نموده و وی را به سوی او دعوت کرده است، ضرورتاً این واقعیت باطنی را که نسبت به ظواهر دینی به منزله روح است آماده خواهد ساخت و دلیلی که دلالت بر ثبوت و دوام نبوت (شرايع و احکام) در عالم انسانی کرده و سازمان مقررات دینی را به پا ننگه می‌دارد، دلالت بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت می‌کند و چگونه متصور است که مرتبه ای از مراتب توحید و یا حکمی از احکام دین، امر (فرمان) زنده ای بالفعل داشته باشد در حالی که واقعیت باطنی که در بر دارد در وجود نباشد و یا رابطه عالم انسانی با آن مرتبه مقطوع بوده باشد کسی که حامل درجات قرب و امیر قافله اهل ولایت بوده و رابطه انسانیت را با این واقعیت حفظ می‌کند در لسان قرآن (۱) "امام" نامیده می‌شود امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته ولایت که به قلوب بندگان می‌تابد، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نوری که پیش اوست، و موهبت‌های متفرقه، جویه‌هایی هستند متصل به دریای بیکرانی که نزد وی می‌باشد" (۲). در اصول کافی (باب "ان الائمه نور الله" از ابو‌خالد کابلی روایت می‌کند که گفت از امام باقر (ع) از این آیه سؤال کردم: «فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا» (۳).

پاورقی:

۱. رجوع شود به تفسیر المیزان، ذیل آیه "و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما" (بقره / ۱۲۴) که به زیباترین وجهی این مطلب بیان شده است..
۲. نشریه سالانه مکتب تشیع، شماره ۲.
۳. تغابن / ۸

به خدا و فرستاده اش و نوری که فرود آورده ایم ایمان آورید. امام ضمن توضیح معنای این آیه فرمود: «و الله يا ابا خالد لنور الامام في قلوب المؤمنين انور من الشمس المضيئة بالنهار». به خدا سوگند- ای ابا خالد!- که نور امام در دل مردم با ایمان که تحت نفوذ و سیطره معنوی او هستند از نور خورشید در روز روشن تر است. مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی به آثاری که از نظر زندگی مترتب می‌شود، و قرب الهی را که نتیجه مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعا در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است افرادی که مراتب قرب را واقعا طی کرده و به عالی‌ترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعا به کانون هستی نزدیک شده اند، طبعا از مزایای آن بهره مند شده اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می‌گیرند و شهید بر اعمال دیگران اند. اساسا هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه قرب به حق را می‌پیماید انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز "تمدن" نامیده می‌شود

- یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه بهتر زیستن اجتماعی است- پیشرفت حاصل کند اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیت حاصل می‌گردد.

از عبودیت تا ربوبیت

تعبیر زنده ای است، از بندگی تا خداوندگاری؟! مگر ممکن است بنده ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدایی بگذارد(این التراب و رب الارباب)؟ به قول محمود شبستری: سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم راست است، ولی مقصود از "ربوبیت"، خداوندگاری است نه خدایی هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست جناب عبدالمطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت: انی رب الابل و ان للبیت ربا(۱). من صاحب شترانم که برای مطالبه آنها آمده ام، اما خانه خود صاحبی دارد. ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در

پاورقی:

۱. سیره ابن هشام، ج. ۱

مصباح الشریعہ آمدہ است آوردیم در آن حدیث می گوید: "العبودیۃ جوہرش کنہہا الربوبیۃ" یعنی همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوہری است کہ نہایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانایی است. بشر ہموارہ در تلاش بودہ و ہست کہ راہی پیدا کند کہ بر خود و بر جہان تسلط یابد فعلا بہ اینکہ چہ راہ ہایی را برای این ہدف برگزیدہ و در آن راہ کامیاب و یا ناکام شدہ است کاری نداریم در میان آن راہ ہا یک راہ است کہ وضع عجیبی دارد، از این نظر کہ انسان تنہا وقتی از این راہ استفادہ می کند کہ چنان ہدفی نداشتہ باشد، یعنی ہدفش کسب قدرت و تسلط بر جہان نباشد، بلکہ ہدفش در نقطہ مقابل این ہدف باشد، یعنی ہدفش "تذلل"، "خضوع"، "فنا" و "نیستی" از خود باشد آن راہ عجیب راہ عبودیت است. آن کس کہ تو را شناخت جان را چہ کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چہ کند؟ دیوانہ کنی ہر دو جہانش بخشی دیوانہ تو ہر دو جہان را چہ کند؟

مراحل و منازل

ربوبیت و خداوندگاری و ولایت، بہ عبارت دیگر کمال و قدرتی کہ در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می گردد، منازل و مراحلی دارد: اولین مرحلہ این است کہ الہام بخش و تسلط بخش انسان بر

نفس خویشتن است به عبارت دیگر، کمترین نشانه قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولاً بینشی نافذ پیدا می‌کند، روشن و بینای خود می‌گردد قرآن کریم می‌فرماید: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» (۱). اگر تقوای الهی را داشته باشید، خداوند مایه تمیزی برای شما قرار می‌دهد. و نیز می‌فرماید: «و الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» (۲). آنان که در راه ما بکوشند، ما راه‌های خویش را به آنها می‌نمایانیم و ثانیاً آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می‌گردد، اراده انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می‌گردد، آدمی حاکم وجود خویش می‌شود، مدیریت لایقی نسبت به دایره وجود خودش کسب می‌کند قرآن کریم درباره نماز می‌فرماید: «ان الصلاش تنهی عن الفحشاء و المنکر» (۳). محققاً نماز انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد.

پاورقی:

۱ انفال / ۲۹.

۲ عنکبوت / ۶۹.

۳ عنکبوت / ۴۵.

درباره روزه می‌فرماید: «کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون» (۱). بر شما روزه نوشته شد آنچنانکه بر امتان پیشین نوشته شد، بدان جهت که باشد تقوا و نیروی خودنگهداری کسب کنید. درباره هر دو عبادت می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلاش» (۲). ای اهل ایمان! از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهید و از این دو منبع نیرو استمداد کنید. در این مرحله از عبودیت، آن چیزی که نصیب انسان می‌گردد این است که ضمن یک روشن بینی، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخر وی می‌گردد به عبارت دیگر، اولین اثر عبودیت، ربوبیت و ولایت بر نفس اماره است (۳).

مرحله دوم، تسلط و ولایت بر اندیشه‌های پراکنده، یعنی تسلط بر نیروی متخیله است. از عجیب ترین نیروهای ما قوه متخیله است. به موجب این

پاورقی:

۱. بقره / ۱۸۳.

۲. بقره / ۱۵۳.

۳. در سخنرانیهای تقوا که در کتاب گفتار ماه چاپ شده است (سخنرانی دوم از جلد اول) رابطه تسلط بر هوای نفس را با روشن بینی، که از چه راه است، توضیح داده ایم [سخنرانیهای مذکور در کتاب ده گفتار اثر مؤلف شهید به چاپ رسیده است].

قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می‌شود و به اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می‌گیرد این قوه در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار این قوه عجیب هستیم و لهذا هر چه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست، بی‌اختیار قوه متخیله ما را به این سو و آن سو می‌کشاند مثلاً هر چه می‌خواهیم در نماز "حضور قلب" داشته باشیم، یعنی هر چه می‌خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگه داریم، نمی‌توانیم یک وقت متوجه می‌شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت، "غایب" بوده است. رسول اکرم تشبیه لطیفی دارد در این زمینه، دل را- دل افرادی که مسخر قوه متخیله است- به پری تشبیه می‌کند که در صحرایی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می‌کند. فرمود: «مثل القلب مثل ریشه فی الفلاش، تعلقت فی اصل شجرش یقلبها الريح ظهرا لبطن» (۱). گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف

پاورقی:

۱. نهج الفصاحة و جامع صغیر، ج ۱ / ص ۱۰۲.

در حدیث دیگر آن دل را چنان کاب جوشان ز آتش اندر غازقان هر زمان دل را دگر رایی بود آن نه از وی بلکه از جایی بود حدیث دیگری که در این ابیات، مولوی اشاره کرده این است: «لقلب ابن آدم اشد انقلابا من القدر اذا اجتمعت غلیا» (۱). همانا دل فرزند آدم از دیگ در حال جوشیدن بیشتر زیر و بالا می‌شود. ولی آیا انسان جبرا و اضطرارا محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخی به شاخی می‌پرد حاکم مطلق وجود او باشد، و یا اینکه محکومیت در برابر قوه متخیله از خامی و ناپختگی است، کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خودسر را مطیع خود گردانند؟ شق دوم صحیح است یکی از وظایف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است، وگرنه این قوه شیطان صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی‌دهد و تمام نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می‌گرداند. مولوی چقدر عالی می‌گوید: جان همه روزه لگد کوب از خیال و ز زیان و سود و از خوف زوال نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

پاورقی:

۱. مسند احمد، ج ۶ / ص ۴.

و هم او در شرح این حدیث نبوی: "تنام عینای و لا ینام قلبی" (۱) (دو چشمم می خوابند، اما دلم بیدار است) می گوید: گفت پیغمبر که عینای ینام لا ینام القلب عن رب الانام چشم تو بیدار و دل رفته به خواب چشم من خفته دلم در فتح باب همنشینت من نیام سایه من است برتر از اندیشه ها پایه من است زانکه من زاندیشه ها بگذاشته ام خارج از اندیشه پویان گشته ام حاکم اندیشه ام محکوم نی چون که بنا حاکم آمد بر بنی جمله خلقان سخره اندیشه اند زین سبب خسته دل و غم پیشه اند من چو مرغ اوجم اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس چون ملالم گیرد از سفلی صفات بر پرم همچون طیور الصافات سالکان راه عبودیت، در دومین مرحله، این نتیجه را می گیرند که بر قوه متخیله خویش ولایت و ربوبیت پیدا می کنند، آن را برده و مطیع خویش می سازند اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقه فطری خداخواهی هر وقت میل بالا کند، این قوه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم نمی گردد. بگذریم از انسانی مانند علی (علیه السلام) و زین العابدین (علیه السلام) که چنان در حال نماز مجذوب می شوند که تیری را از پای علی (علیه السلام) بیرون می آورند و او از شدت استغراق به خود باز نمی گردد و متوجه نمی شود، یا فرزند خردسال زین العابدین (علیه السلام) در حالی که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندی سقوط می کند و دستش می شکند، فریاد بچه و زندهای خانه غوغا

پاورقی:

۱. جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۱۳۳

می‌کند و بالاخره شکسته بند می‌آید و دست بچه را می‌بندد، زین العابدین (علیه السلام) پس از فراغ از نماز- یعنی پس از بازگشت از این سفر آسمانی- چشمش به دست بچه می‌افتد و با تعجب می‌پرسد که مگر چه شده است که دست بچه را بسته اید؟ معلوم می‌شود این فریاد و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند، آری، بگذریم از این ردیف انسانها، در میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده ایم که در حال نماز آنچنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که به طور تحقیق از هر چه غیر خداست غافل بوده اند استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی (اعلی الله مقامه) از این ردیف افراد بود. برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساسش توجه به خداست، نمی‌باشد ریاضت کشان از راه های دیگر وارد می‌شوند، و حداکثر این است که از راه مهممل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن، اندکی بدان دست می‌یابند، ولی اسلام از راه عبادت- بدون اینکه نیازی به آن کارهای ناروا باشد- این نتیجه را تأمین می‌کند توجه دل به خدا و تذکر اینکه در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمینه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می‌کند. زلف آشفته او باعث جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد دریغ است که در اینجا تأییدی از شیخ فلاسفه اسلام، اعجوبه دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه های فلسفی را به جایی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها

هرگز نرسیده اند، نقل نکنیم این مرد بزرگ در نمط نهم اشارات پس از تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادتهای مقرون به معرفت می‌پردازد، می‌گوید: العبادش عند العارف ریاضة ما لهممه وقوا نفسه المتوهمة و المتخیلة لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق فتصیر مسالمة للسر الباطن حین ما یتجلی الحق لا تنازعه فیخلص السر الی الشروق الباطن. عبادت از نظر اهل معرفت، ورزش همتها و قوای وهمیه و خیالیه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشاند و در نتیجه، این قوا تسلیم "سر ضمیر" و فطرت خداجویی انسان گردند و مطیع او شوند به حدی که هر وقت اراده کند که در پی جلب جلوه حق برآید، این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل علوی و سفلی ایجاد نشود و "سر باطن" بدون مزاحمت اینها از باطن کسب اشراق نماید. مرحله سوم این است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبیت و ولایت خود به مرحله ای می‌رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی‌نیاز می‌گردد، در حالی که بدن صد در صد نیازمند به روح است. روح و بدن نیازمند به یکدیگرند حیات بدن به روح است روح صورت و حافظ بدن است سلب علاقه تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است. و از طرف دیگر روح در فعالیت‌های

خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون به کار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر به کاری نیست بی‌نیازی روح از بدن به این است که در برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی‌نیاز می‌گردد این بی‌نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می‌گیرد این همان است که به "خلع بدن" معروف است. سهروردی حکیم اشراقی معروف گفته است ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند میرداماد می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه خلع بدن برای از ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملی گردد. همان طور که محققان گفته اند، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست، یعنی افرادی که هنوز از عالم "مثال" عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته اند، ممکن است به این مرحله برسند. مرحله چهارم این است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و اراده شخص در می‌آید بطوریکه در حوزه بدن خود شخص اعمال خارق العاده سر می‌زند این مطلب دامنه بحث زیادی دارد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ما ضعف بدن عما قویت علیه النیة» (۱). آنچه که همت و اراده نفس در آن نیرومند گردد و جدا مورد توجه نفس واقع شود، بدن از انجام آن ناتوانی نشان نمی‌دهد. مرحله پنجم که بالاترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز تحت نفوذ اراده انسان قرار می‌گیرد و مطیع انسان

پاورقی:

۱. امالی صدوق / ص ۲۹۳

می‌شود. معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء حق از این مقوله است. مساله معجزات و کرامات خود مساله قابل بحثی است که جداگانه درباره توجیه آن باید بحث شود تدین به یکی از ادیان آسمانی ملازم با قبول و ایمان به خرق عادت و معجزه است، مثلاً یک نفر مسلمان نمی‌تواند مسلمان باشد و به قرآن ایمان و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد از نظر حکمت الهی اسلامی، مشکل معجزه یک مشکل حل شده است و البته بررسی این مساله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است ما در اینجا از نظر بحث "ولایت تصرف" در آن بحث می‌کنیم و طبعا طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز مظهري از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبه معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنائی دارد در میان همه معجزات، معجزه بدان جهت صورت می‌گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می‌تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصایی را از دهنها نماید، کوری را بینا سازد و حتی مرده ای را زنده کند، از نهان آگاه سازد این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می‌شود و "ولایت تصرف" جز این چیزی نیست. برخی می‌پندارند که در وجود معجزه شخصیت و اراده صاحب معجزه هیچ گونه دخالتی ندارد، او فقط پرده نمایش است، ذات احدیت مستقیماً و بلاواسطه آن را به وجود می‌آورد، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج

است، پس آنگاه که معجزه صورت می‌گیرد، انسانی در کائنات تصرف نکرده است، بلکه خود ذات احدیت است که مستقیماً و بدون دخالت اراده انسان، در کائنات تصرف کرده است. این تصور اشتباه است گذشته از اینکه علو ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، این تصور بر خلاف نصوص قرآنی است قرآن در کمال صراحت آورنده "آیت" (معجزه) را خود رسولان می‌داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد اذن پروردگار همان اعطای نوعی کمال است که منشا چنین اثری می‌گردد و اگر خداوند نخواهد، آن کمال را از او می‌گیرد در سوره مبارکه مؤمن آیه ۷۸ می‌فرماید: «و ما کان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله». هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند. در این آیه کریمه آورنده آیت را پیامبران می‌داند ولی به اذن پروردگار مخصوصاً کلمه "اذن پروردگار" اضافه می‌شود که توهم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانند که "لا حول و لا قوش الا بالله" هر حول و قوه ای - اعم از اندک یا بسیار، کوچک یا بزرگ - متکی به ذات اقدس احدیت است، هر موجودی در هر مرتبه ای مجرای اراده و مشیت الهی است و مظهری از مظاهر آن است، پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز

خود متکی و مستمد از منبع لایزال غیبی هستند. در سوره مبارکه نمل، داستان سلیمان و ملکه سبا را نقل می‌کند سلیمان، ملکه سبا را احضار می‌کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می‌شود سلیمان از حاضران مجلس می‌خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند برخی داوطلب می‌شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی‌شوند تا آنکه: «قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک(۱). آن که دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت: من پیش از آنکه چشم به هم بزنی آن را حاضر می‌کنم(و حاضر کرد). تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت: "من آورنده آن در این مدت کم هستم" پس حول و قوه را به خود نسبت می‌دهد و بعلاوه می‌گوید آن که دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت اشاره به اینکه این کار خارق العاده را به موجب نوعی دانش کرد و آن دانش از نوع علومی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست، دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می‌توان بدان رسید. و باز قرآن صریحاً درباره خود این پیامبر می‌گوید: «فسخرنا له الریح تجری بامرہ رخاء حیث اصاب و الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد، هذا عطاؤنا»

پاورقی:

۱. نمل/۴۰

«فامن او امسک بغیر حساب» (۱). ما باد را مسخر وی ساختیم در حالی که به آسانی به امر و اراده او هر جا بخواهد حرکت می‌کند، و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند ای سلیمان! این است بخشش بی حساب ما، پس با توست که ببخشی یا نگه داری. در آیاتی که درباره معجزات حضرت عیسی مسیح آمده نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می‌شود به واسطه پرهیز از اطاعه از ذکر آنها خودداری می‌کنیم مقصود این است که با قبول قرآن نتوان منکر ولایت تصرف در کائنات شد و اما اگر کسی بخواهد صرفاً با موازین علمی و فلسفی این مطلب را رسیدگی کند، البته داستان دیگری است و از هدف فعلی ما خارج است. در خاتمه نکته ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح می‌دهیم: همه این مراحل نتیجه "قرب" به پروردگار است و قرب به حق یک حقیقت واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند به صورت بسیار زیبایی این حقیقت بیان شده است امام صادق (علیه السلام) از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که: «قال الله عز و جل: ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا»

پاورقی:

۱. ص / ۳۶ - ۳۹

«احببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته» (۱). خداوند می‌گوید: هیچ بنده ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوب تر باشد همانا بنده من به وسیله نوافل و مستحبات - که من فرض نکرده ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می‌دهد - به من نزدیک می‌شود تا محبوب من می‌گردد همینکه محبوب من گشت، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید و دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند اگر مرا بخواند، اجابت می‌کنم و اگر از من بخواهد، می‌بخشد.

در این حدیث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرب، و تقرب موجب محبوبیت نزد خداست، یعنی با عبادت انسان به خدا نزدیک می‌شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می‌یابد و در اثر آن عنایتها گوش و چشم و دست و زبان او حقانی می‌گردد، با قدرت الهی می‌شنود و می‌بیند و می‌گوید و حمله می‌کند، دعایش مستجاب و مسؤولش برآورده است. حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می‌کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می‌دهد، دید خاص این مذهب درباره "انسان" است. از طرفی

پاورقی:

۱. کافی، ج ۱ / ص ۳۵۲

استعدادهای انسان را بسی شگرف می‌داند- که بدان اشاره شد- و جهان انسان را هیچ گاه از وجود "انسان کامل" که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی‌داند، و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب عبودیت یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خداست میسر نیست. از این رو اولیاء این مذهب گفته‌اند:

«بنی الاسلام علی خمس: علی الصلوش و الزکوش و الصوم و الحج و الولاية و لم یناد بشیء کما نودی بالولاية» (۱).

پاورقی:

۱. وسائل، ج / ۱ ص ۴.